



زندگے نامہ استیو جابز

مؤسس و مدیر عامل سابق شرکت اپل

نویسنده: والتر ایساکسون

مترجم: مهندس مہدی پاک نہاد



موسسه انتشارات سناپش

مقدمه مترجم

پس از حمله اعراب به ایران، ایرانیان اگرچه در ابتدا مانند سایر ممالک زبان خود را از دست دادند، اما در نهایت ایران تنها کشوری بود که به زبان اصلی خود برگشته و فرهنگ غنی خود را همچنان حفظ کرد. ایرانیان سلاح اعراب را که دین مبین اسلام بود از اعراب گرفته و حتی بسیار پاک‌تر و خالصانه‌تر به آن پرداختند.

حمله دومی که به فرهنگ ایران صور گرفت حمله فرهنگ غرب با استفاده از سلاح علم بود، اگرچه در ابتدا ایرانیان در این زمینه نیز مرعوب شده و به شکل‌های مختلف سعی کردند که دنباله‌رو فرهنگ غرب شوند اما باز هم فقط و فقط این ایران است که در حال حفظ و نگهداری از فرهنگ اصیل خود می‌باشد. ایرانیان دوباره دریافته‌اند که باید سلاح غرب را که علم و عمل است از آنان گرفته و انرا بر و بال بدهند، بدون اینکه از فرهنگ انسانی خود دست بردارند.

در انتهای مقدمه مولف آمده است: استیو جابز پسر بیچه‌ای بود با دو پدر و مادر، که با اختراع و نوآوری توانست سیلیکون را تبدیل به طلا کند. راز قدرت دنیای غرب هم همین دو کلمه است: اختراع و نوآوری.

استیو جابز یک اسطوره انسانی نیست و هیچکس هم مدعی این امر نیست اما به هر حال او یک اسطوره است: اسطوره مدیریت و خلاقیت، امیدوارم که همه ما از استیو جابز بزرگ درس مدیریت یاد بگیریم و در عین حال بتوانیم اندک بدیهای شخصیت او را هم درک کنیم.

مهدی پاکناهاد

Website: www.i-book.ir

Email : mpaknahad2214@yahoo.com

فهرست مطالب

۶	درباره نویسنده
۷	شخصیت‌ها
۱۳	مقدمه
۱۷	که فصل اول: دوران کودکی، ترک شده و انتخاب شده
۴۱	که فصل دوم: زوج عجیب و غریب دو استیو
۵۱	که فصل سوم: ترک تحصیل روشن، هارمونیک
۵۹	که فصل چهارم: اپل آ، روشن کردن، راه اندازی، عرضه
۷۵	که فصل پنجم: اپل II، سر آغاز عصر جدید
۹۱	که فصل ششم: زیراکس و لیزا، رابط کاربری گرافیکی
۱۰۵	که فصل هفتم: مزایده، مرد ثروت و شهرت
۱۱۳	که فصل هشتم: مکینتاش متولد شد
۱۲۳	که فصل نهم: زمینه تحریف واقعیت، بازی کردن با مجموعه قوانین خودش
۱۳۳	که فصل دهم: طراحی، هنرمندان واقعی ساده
۱۴۵	که فصل یازدهم: ساختن مک، سفر خود پاداش است
۱۶۱	که فصل دوازدهم: ورود اسکالی، چالش پیسی
۱۷۵	که فصل سیزدهم: راه اندازی، دندانها در دنیا
۱۸۹	که فصل چهاردهم: استیو جابز و بیل گیتس، وقتی مدارها تلاقی پیدا می کنند
۱۹۹	که فصل پانزدهم: ایکاروس، آنچه که انتظار می رود
۲۴۱	که فصل شانزدهم: نکست، نامحدود مثل پرومته
۲۷۷	که فصل هفدهم: پیکسار، ملاقات تکنولوژی و هنر
۲۹۱	که فصل هجدهم: مرد خانواده، همراه با خانواده جابز
۳۰۹	که فصل نوزدهم: داستان اسباب بازی، بوز و وودی برای نجات

۲۲۱	که فصل بیستم: بازگشت دوم، جانور خشن
۲۲۲	که فصل بیست و یکم: ترمیم، بازنده از این به بعد برنده خواهد بود
۲۵۹	که فصل بیست و دوم: متفاوت فکر کنید، جابز به عنوان مدیرعامل موقت
۲۷۲	که فصل بیست و سوم: خصوصیات طراحی، استودیوی جابز وایوه
۳۸۳	که فصل بیست و چهارم: آی مک، سلام (دوباره)
۳۹۳	که فصل بیست و پنجم: مدیر عامل، هنوز هم دیوانه، بعد از همه این سالها
۴۰۷	که فصل بیست و ششم: ایل استور، بار نوابغ و سنگفرش سینا
۴۲۱	که فصل بیست و هفتم: مرکز فعالیت دیجیتال، از آیتونز به آیباد
۴۴۱	که فصل بیست و هشتم: فروشگاه آیتونز، جوجه کیوتر رنگارنگ
۴۶۱	که فصل بیست و نهم: موزیک آهنگ زندگی او
۴۷۷	که فصل سیام: دوستان پیکسار، دشمنان
۴۹۹	که فصل سی و یکم: مک های قرن بیست و یکم، سازمان دهی مجدد ایل
۵۰۹	که فصل سی و دوم: مرحله اول، منتو موری
۵۲۵	که فصل سی و سوم: آیفون، سه محصول انقلابی در یکی
۵۳۹	که فصل سی و چهارم: مرحله دوم، عود سرطان
۵۵۵	که فصل سی و پنجم: آید، مربوط به دوران بعد از پی سی
۵۷۹	که فصل سی و ششم: مبارزات جدید، پژواک مبارزات قدیمی
۵۹۵	که فصل سی و هفتم: تا بی نهایت، ابر، سفینه فضایی و فراتر از آن
۶۰۷	که فصل سی و هشتم: مرحله سوم، نبرد گرگ و میش
۶۲۵	که فصل سی و نهم: میراث، آسمان درخشان اختراع
۶۴۹	که ضمیمه ۱: منتخبی از تصاویر جابز
۶۵۹	که ضمیمه ۲: منتخبی از آلبوم خانوادگی جابز

درباره نویسنده



والتر ایساکسون^۱ : مدیر عامل مؤسسه آسپن^۲، وی در موقعیت هایی همچون: ریاست شبکه سی.ان.ان و ویراستار ارشد مجله تایم مشغول به کار بوده است. وی نویسنده کتاب هایی از جمله: «زندگی و جهان وی: اینشتین»، «زندگی آمریکایی: بنجامین فرانکلین» و زندگی نامه کسینجر^۳ بوده و در نوشتن کتاب هایی همچون: «مردان خردمند و فرزانه»، «شش دوست و دنیایی که به دست آنها ساخته شد» با ایوان توماس^۴ همکاری داشته است. وی به همراه همسرش در ایالت واشینگتن دی سی زندگی می کند.

1 - Walter Isaacson

2 - Aspen

3 - Kissinger

4 - Evan Thomas

معرفه شخصیت‌های کتاب

آل الکورن (AL ALCORN): مهندس ارشد شرکت آتاری، طراح بازی پونگ^۱ و شخصی که جایز را استخدام نمود.

جیل آملیو (GIL AMELIO): در سال ۱۹۹۶ مدیر عامل اپل شد، نکست را خریداری نموده و جایز را در سمت قبلی خود مجدداً استخدام نمود.

بیل اتکینسون (BILL ATKINSON): از کارمندان قدیمی اپل، او گرافیک‌های مورد نیاز برای سیستم عامل مکینتاش را ارائه کرد.

کریسان برنان (CHRISANN BRENNAN): نامزد جایز در دبیرستان هومستد^۲، مادر یکی از دخترهای جایز به نام لیزا

لیزا برنان-جایز (LISA BRENNAN-JOBS): دختر جایز و کریسان برنان، متولد سال ۱۹۷۸، اکنون در شهر نیویورک شغل نویسندگی را دنبال می‌کند.

نولان بوشنل (NOLAN BUSHNELL): مؤسس شرکت آتاری و الگوی کارآفرینی برای جایز

بیل کمپبل (BILL CAMPBELL): رئیس بخش بازاریابی اپل در دوره اول همکاری جایز با شرکت مذکور و همچنین عضو هیئت مدیره و معتمد جایز پس از بازگشت وی در سال ۱۹۹۷

ادوین کتمول (EDWIN CATMULL): یکی از مؤسسان شرکت «پی» که بعداً سمت مدیر اجرایی دیسنی را نیز بدست آورد.

دبراه (دبی) کلمن (DEBORAH "DEBI" COLEMAN): یکی از نخستین مدیران تیم مک که تولیدات اپل را در اختیار خود گرفت.

تیم کوک (TIM COOK): مدیر ارشد اجرایی با اخلاقی آرام و متین که توسط جایز در سال ۱۹۹۸ استخدام شد، او در آگوست سال ۲۰۱۱ عنوان مدیر عاملی اپل را از آن خود کرد.

ادی کیو (EDDY CUE): رئیس بخش خدمات اینترنتی در اپل، معاون و دست راست

1 - Pong

2 - Homestead

جایز در زمینه معامله با شرکت‌های فروشنده محتوا (موسیقی، کتاب و ...)

اندرو (اندی) کانینگهام (ANDREA "ANDY" CUNNINGHAM): ناشری
مستقر در مؤسسه رجیس مک کنا^۱ که در سال‌های اولیه فعالیت خود اپل را اداره می‌کرد.

مایکل ایشنر (MICHAEL EISNER): مدیر عامل سخت کوش و سخت گیر دیسنی
که قرارداد پیکسار را امضاء نمود و سپس برخوردی جدی با جایز داشت.

لری الیسون (LARRY ELLISON): مدیر عامل اوراکل و دوست صمیمی جایز

تونی فادل (TONY FADELL): مهندسی سرکش که به سادگی از قوانین اجتماعی
بیرونی نمی‌کرد، او در سال ۲۰۰۱ برای تولید محصول آیپاد به اپل دعوت گردید.

اسکات فرستال (SCOTT FORSTALL): رئیس بخش نرم افزار دستگاه موبایل اپل

رابرت فریدلند (ROBERT FRIEDLAND): دانشجوی دانشگاه رید، مالک باغ سیب
که به صورت یک مجموعه تعاونی اداره می‌گردید، و شخصی که به لحاظ روحی و معنوی بر
جایز تأثیر فراوانی گذاشت، سپس مدیریت یک شرکت پیمانکاری معدن را بر عهده گرفت.

جین لوئیس گسی (JEAN-LOUIS GASSÉE): مدیر اپل در فرانسه، پس از برکناری
جایز در سال ۱۹۸۵ کنترل و اداره بخش مکینتاش را بر عهده گرفت.

بیل گیتس (BILL GATES): اعجوبه دیگری در زمینه کامپیوتر که در سال ۱۹۵۵
متولد گردید.

اندی هرتزفلد (ANDY HERTZFELD): مهندس نرم افزار که شخصیتی دوستانه و
سرزنده داشت و رفیق صمیمی جایز در تیم اصلی مک محسوب می‌شد.

جوآنا هافمن (JOANNA HOFFMAN): عضو اصلی تیم مک که در زمینه‌های
مختلف با جایز مخالفت می‌نمود.

الیزابت هولمز (ELIZABETH HOLMES): نامزد دانیل کاتکه در دانشگاه رید و از
کارمندان قدیمی اپل

رود هالت (ROD HOLT): یک سیگارکش قهار مارکس گرا که در سال ۱۹۷۶ توسط جایز به عنوان مهندس الکترونیک برای پروژه اپل II استخدام شد.

رابرت ایگر (ROBERT IGER): در سال ۲۰۰۵ جایگاه مدیر عاملی ایشنر را از آن خود کرد.

جانانان (جانی) ایوه (JONATHAN "JONY" IVE): طراح ارشد شرکت اپل، که بعدها شریک و شخص مورد اطمینان جایز گردید.

عبدالفتاح (جان) جندلی (ABDULFATTAH "JOHN" JANDALI): فارغ التحصیل از دانشگاه ویسکانسین با اصلیت سوریه ای، پدر واقعی جایز و مونا سیمپسون، وی بعدها به عنوان مدیر بخش غذا و رستوران بومتاون^۱ نزدیک شهر رینو مشغول به کار شد.

کلارا جایز هاگوپین (JOBS CLARA HAGOPIAN): دختر یک زوج مهاجر ارمنی که در سال ۱۹۴۶ با پاول جایز ازدواج کرد. آنها پس از تولد استیو جایز در سال ۱۹۵۵ وی را به فرزند خواندگی پذیرفتند.

ارین جایز (ERIN JOBS): فرزند مالی استیو جایز و لورن پاول

پتی جایز (JOBS PATTY): دو سال پس از استیو، کلارا و پاول وی را نیز به فرزند خواندگی پذیرفتند.

پاول رینهولد جایز (JOBS PAUL REINHOLD): ملوان نیروی ساحلی متولد شده در شهر ویسکانسین، وی و همسرش کلارا استیو را در سال ۱۹۵۵ به فرزند خواندگی پذیرفتند.

رید جایز (REED JOBS): نخستین فرزند استیو جایز و لورن پاول

ران جانسون (RON JOHNSON): به منظور ایجاد و گسترش فروشگاه‌های اپل در سال ۲۰۰۰ توسط جایز استخدام شد.

جفری کاتزنبرگ (JEFFREY KATZENBERG): رئیس استودیوهای دیسنی، پس از دعوای شدید با ایشنر در سال ۱۹۹۴ استعفاء داد و شرکت «دریم ورکز اس.کی.جی» را تأسیس نمود.

دانیل کاتکه (DANIEL KOTTKE): صمیمی ترین دوست جابز در دانشگاه رید،^۱ در سفر به هند همراه وی بود و یکی از قدیمی ترین کارمندان اپل محسوب می‌شود.

جان لستر (JOHN LASSETER): مؤسس و نیروی خلاق شرکت پیکسار

دنیل لوین (DAN'L LEWIN): مدیر اجرایی بازاریابی که در اپل و سپس نکست با جابز همکاری داشت

مایک مارککولا (MIKE MARKKULA): نخستین سرمایه‌گذار بزرگ و سهامدار ارشد اپل، وی نقش پدر را برای جابز داشت.

رجیس مک کنا (REGIS MCKENNA): جادوگری در زمینه تبلیغات که در اوایل کار راهنمای جابز بوده و سپس مقام مشاور ارشد و امین وی را به خود اختصاص داد.

مایک موری (MIKE MURRAY): مدیر بازاریابی اپل در اوایل تولید مکینتاش

پاول اوتلینی (PAUL OTELLINI): مدیر عامل شرکت اینتل که با همکاری و پشتکار وی سیستم عامل مکینتاش بر روی تراشه‌های اینتل پیاده سازی گردید، اما قرارداد آیفون را از دست داد.

لورن پاول (LAURENE POWEL): فارغ التحصیل زرنگ و شوخ دانشگاه پن^۲ او در دانشگاه‌های بازرگانی گلدمن ساچس^۳ و استنفورد^۴ به تحصیل خود ادامه داد و در سال ۱۹۹۹ با استیو جابز ازدواج کرد.

جورج ریلی (GEORGE RILEY): دوست جابز که در شهر ممفیس^۵ متولد شده و دارای مدرک وکالت می‌باشد.

آرتور راک (ARTHUR ROCK): سرمایه‌گذار افسانه‌ای در زمینه فناوری و یکی از اعضای اولیه هیئت مدیره اپل، وی برای جابز نقش یک پدر را داشت.

1 - Reed

2 - Penn

3 - Goldman Sachs

4 - Stanford

5 - Memphis

جانانان (رابی) رابینشتاین (JONATHAN "RUBY" RUBINSTEIN): در پروژه نکست با جابز همکاری داشت و در سال ۱۹۹۷ مهندس ارشد سخت افزار شرکت اپل شد.

مایک اسکات (MIKE SCOTT): به منظور کنترل و اداره جابز در سال ۱۹۷۷ به عنوان مدیرعامل اپل توسط مارکولا استخدام شد.

جان اسکالی (JOHN SCULLEY): مدیر اجرایی شرکت پیسی که توسط جابز در سال ۱۹۸۳ برای مدیر عاملی اپل استخدام گردید. او در سال ۱۹۸۵ با جابز درگیر شده و جابز را برکنار کرد.

جوآنا شیبیل جندلی سیمپسون (JOANNE SCHIEBLE JANDALI (SIMPSON): مادر واقعی استیو جابز که در شهر ویسکانسین^۱ متولد گردید، وی استیو را به خانواده ای دیگر واگذار کرد، اما دخترش مونا سیمپسون را نزد خود بزرگ نمود.

مونا سیمپسون (MONA SIMPSON): خواهر واقعی جابز، آنها رابطه خواهر برادری خود را در سال ۱۹۸۶ کشف نمود و از آن زمان به بعد دوستانی صمیمی باقی ماندند. وی رمان هایی بر اساس زندگی مادرش جوآنا «هر کجا به غیر از اینجا»، جابز و دخترش لیزا «یک مرد معمولی» و پدرش عبدالفتاح جندلی «پدر گمشده» نوشته است.

الوی ری اسمیت (ALVY RAY SMITH): یکی از بنیانگذاران پیکسار، که برخورد و درگیری جدی با جابز داشت.

بارل اسمیت (BURRELL SMITH): برنامه نویسی باغه و آشفته که جزئی از تیم اصلی مک بود، متأسفانه در دهه ۱۹۹۰ به بیماری اسکیزوفرنی «جنون جوانی» مبتلا گردید.

آوادیس (آوی) توانیان (AVADIS "AVIE" TEVANIAN): در پروژه نکست با جابز و رابینشتاین همکاری داشت، در سال ۱۹۹۷ به مقام مهندسی ارشد نرم افزار شرکت اپل دست پیدا کرد.

جیمز وینسنت (JAMES VINCENT): یک جوان انگلیسی عاشق موسیقی، شریک لی کلاو و دانکن میلنر^۲ در آژانس تبلیغاتی شرکت اپل.

1 - Wisconsin

2 - Duncan Milner

ران وین (RON WAYNE): با جابز در شرکت آتاری آشنا شد، در نخستین سالهای تأسیس شرکت اپل با جابز و ورنیاک شریک گردید، اما به صورت غیر عاقلانه تصمیم گرفت که سهام خود را رها کند.

استفان ورنیاک (STEPHEN WOZNIAC): دانش آموز ممتاز و پرآوازه رشته الکترونیک در دبیرستان هومستد؛ به کمک جابز بوردهای مدار فوق العاده خود را بسته بندی و بازاریابی نمود و نام تأسیس شرکت اپل با جابز شریک شد.

www.ketab.ir

مقدمه

چگونه این کتاب به وجود آمد؟

در اوایل تابستان سال ۲۰۰۴، استیو جابز با من تماس گرفت. در طول این سالها ما با هم روابط دوستانه‌ای داشتیم. در مواقعی که او می‌خواست محصول جدیدی را معرفی کند، از من می‌خواست تا در روزنامه تایمز و شبکه خبری سی ان ان که من در آنها کار می‌کردم پوشش خبری مناسبی به محصولات او داده شود. اما این اواخر که من دیگر در آنها کار نمی‌کردم ما رابطه زیادی با هم نداشتیم. فقط یکبار در مورد نویسنده اسپن که من تازه عضو آن شده بودم با هم حرف زدیم، من استیو را برای سخنرانی در کتاب‌تابستانی‌مان در کلرادو دعوت کردم. او گفت: «خوشحال می‌شوم که بیایم اما سخنرانی را نمی‌پذیرم، به جای آن می‌توانم در حین قدم‌زدن با هم صحبت کنیم.»

یک کم عجیب بود، من نمی‌دانستم که منظور او از قدم‌زدن با من، طرح یک مسئله کاملاً جدی است. او از من خواست که زندگینامه‌اش را بنویسم. من قبلاً زندگینامه‌های بنیامین فرانکلین و آلبرت اینشتین را نوشته بودم، واکنش ابتدایی من این بود که خواسته او را جدی نگرفتم. جالب بود که او خودش را جانشین طبیعی این سلسله افراد موفق می‌دانست. به نظر من او هنوز درگیر یک شغل پرخطر بود که می‌توانست فراز و نشیب‌های زیادی داشته باشد. گفتم: «الان نه، اما یک یا دو دهه دیگر زمانی که شما بازنشست شدید، این کار را انجام خواهیم داد.»

من او را از سال ۱۹۸۴ می‌شناسم، زمانی که او برای صرف ناهار با نویسندگان روزنامه تایمز به منهن آمد تا درباره سیستم جدید مکتباتش با آنها صحبت کند. او در آن زمان خیلی بداخلاق بود، بطوریکه با یکی از خبرنگاران روزنامه تایمز درگیر شده و او را مجروح کرد. اما بعد از اینکه من با او صحبت کردم، او توانست با صحبت هایش مرا شیفته خودش کند. حتی در زمانی که او از ایل اخراج شد هم ما با هم در تماس بودیم. وقتی او شرکتهایی مثل شرکت کامپیوتری نکست و یا شرکت ویدئویی پیکسار را بوجود می‌آورد، من شدیداً تحت تاثیر جذابیت تفکرات او قرار می‌گرفتم. او برای صرف سوشی من را به یک رستوران در جنوب منهن دعوت می‌کرد تا به من بگوید که این بهترین کاری بوده است که او تاکنون انجام داده، در این مواقع من او را دوست داشتم.

هنگامی که او دوباره به ریاست ابل رسید، ما در روزنامه تایمز پوشش خبری مناسبی به بازگشت او دادیم. پس از این بود که او شروع کرد به ارائه دیدگاه‌های خود، تفکرات متفاوتی که او را تبدیل به یکی

از بزرگترین افراد قرن معاصر نمود.

بعد از اینکه من از نوشتن زندگینامه او تفره رفتم، همواره و همه جا، چیزهایی درباره او می‌شنیدم. مثلاً یکبار دخترم در مورد آرم شرکت اپل به من گفت که: «این آرم یادبود آلن تورینگ^۱ نابغه کامپیوتر انگلیس است که موفق شده بود کدهای آلمانیها را رمز گشایی کند. او با گاز زدن به سیب آغشته به سیانور خودکشی کرده بود.» برای بررسی صحت و سقم ماجرا برای استیو یک پست الکترونیکی فرستادم. او پاسخ داد که در این مورد فکر کرده است، اما لوگوی اپل ربطی به این موضوع ندارد. این موضوع باعث شروع کنجکاوی من نسبت به تاریخچه اپل شد. و یک آن که به خودم آمدم دیدم دارم در مورد اپل اطلاعات و سرخ جمع‌آوری می‌کنم. کم کم تصمیم گرفتم که دست به تالیف یک کتاب بزنم. ویرایش کتاب زندگینامه آلبرت اینشتین را که تمام کردم، استیو در پالو آلتو^۲ به دیدن من آمد و دوباره پیشنهاد نوشتن زندگینامه‌اش را تکرار کرد و گفت: «مطمئناً چیز خوبی از آب در خواهد آمد.»

پایداری او مرا گیج می‌کرد. او در محافظت از حریم خصوصی خود شناخته شده بود، از طرفی مطمئن بودم که او تاکنون هیچ‌کدام از کتاب‌های مرا نخوانده است. من همیشه به او می‌گفتم: شاید یک روزی این کار را انجام بدهم، اما در سال ۲۰۰۹ همسرش خانم لورن پاول به من گفت: «اگر قرار است روزی زندگینامه او را بنویسید بهتر است همین الان آن را انجام دهید. او هم اکنون در دوره مرخصی پزشکی دومش به سر می‌برد.» من به همسرش گفتم که دفعه اول که او با من در مورد نوشتن کتاب صحبت کرد، من در مورد بیماری‌اش چیزی نمی‌دانستم. خانم لورن پاول پاسخ داد که: «هیچکس از بیماری او اطلاع نداشت، او در مورد سرطان‌اش فقط با من صحبت کرده بود و افراد دیگر از این راز اطلاع نداشتند.»

پس از این ماجرا بود که من تصمیم به نوشتن این کتاب گرفتم. جایز با قدردانی فراوانش من را شگفت‌زده کرد، او به من می‌گفت: «این کتاب تو است، من هیچ‌گاه آنرا نخواهم خواند.» اما پس از اینکه بیماری‌اش اوت کرد، او ارتباطش را با من قطع کرد و بنابراین نوشتن کتاب برای مدتی به تعویق افتاد. سپس او بطور غیرمنتظره، در بعدازظهر یکی از روزهای تعطیلات آخر سال ۲۰۰۹ با من تماس گرفت. او با خواهرش مونا سیمپسون که نویسنده است، در خانه‌اش در پالو آلتو بود. همسر و سه فرزندش برای اسکی کردن به یک مسافرت کوچک رفته بودند. اما استیو بعلت بیماری نمی‌توانست آنها را همراهی کند. ما بیشتر از یک ساعت با هم حرف زدیم، او شروع کرد به تعریف خاطراتش برای من: وقتی ۱۲ سالش بود می‌خواست یک بسامد سنج بسازد، شماره تلفن بیل هیولت (موسس شرکت اچ.پی) را از روی دفترچه تلفن پیدا می‌کند و از او می‌خواهد که یکسری قطعات را در اختیارش قرار بدهد. جایز به من گفت که ۱۲ سال اخیر عمرش از زمانی که دوباره به اپل بازگشت، به علت ساخت محصولات جدیدش بهترین دوران

1 - Alan Turing

2 - Palo Alto

زندگی‌اش بوده است. اما هدف مهم‌تر او این بود که شرکت قدرتمندی مانند اچ‌پی بسازد، شرکتی که پس از فوت موسسانش همچنان راهش را ادامه داده و دچار افت نشود.

او گفت: «من همواره به خودم به‌عنوان شخصی نگاه می‌کردم که مثل بچه‌ها است، اما با این تفاوت که من الکترونیک را دوست داشتم.» او ادامه داد: «سپس من شروع کردم به مطالعه در مورد یکی از قهرمانهای خودم «دوین لند پولاروید»^۱ او در مورد اهمیت انسانهایی صحبت می‌کرد که جامع انسانیت و علم هستند. و من تصمیم گرفتم که یکی از این افراد باشم.» او داشت موضوعات زندگینامه‌اش را به من پیشنهاد می‌کرد. اینکه یک فرد بتواند هم دارای یک شخصیت انسان‌دوستانه باشد و هم از لحاظ علمی قوی باشد، موضوعی بود که من وقتی زندگینامه‌های فرانکلین و اینشتین را می‌نوشتیم برایم بسیار جالب بود. من معتقد بودم برای به‌وجود آوردن یک اقتصاد نوآور در قرن ۲۱ این یک نکته اساسی است.

از جابز پرسیدم که چرا او می‌خواهد تا من نویسنده زندگینامه‌اش باشم. او جواب داد: «شما توانایی زیادی در حرف کشیدن از افراد دارید» این برای من یک پاسخ غیر منتظره بود. من بنا به اقتضای شغلم باید با افراد زیادی صحبت می‌کردم. افراد بی‌خاتمان، تنها و کسانی که مورد سوءاستفاده قرار گرفته بودند. من می‌ترسیدم که او از اینکه من افراد را وادار به صحبت می‌کنم خوشش نیاید.

او گفت: «من می‌دانم که بسیاری از کارهایی که من تاکنون انجام داده‌ام باعث افتخار نیست، مثل حامله شدن نامزد من وقتی که من تنها ۱۲ سال داشتم و بخصوص عکس‌العملی که من در قبال این موضوع نشان دادم.» او هیچ کنترلی بر نوشته‌های من نداشت و حتی نمی‌خواست آنها را پیش‌پیش بخواند، فقط در مورد طرح روی جلدی که ناشر انتخاب می‌کرد حساسیت داشت. وقتی طرح اولیه را به او نشان دادم، از آن خوشش نیامد و پیشنهاد داد که یک نسخه جدید طراحی شود. من هم با او موافق بودم و حرف‌هایش را قبول کردم.

من در مجموع بیش از ۴۰ مصاحبه و گفتگو با او داشتم، بعضی از آنها حالت رسمی داشت و در اطاق نشیمن پالواتو انجام شد، بعضی هم با قدم‌زدنهای طولانی همراه بود و گاهی هم با تلفن با هم صحبت می‌کردیم. در طول دو سالی که من با او مصاحبه می‌کردم، او شدیداً با من صمیمی شد. در طول این مدت من با بیش از صد نفر از دوستان، خویشاوندان، رقبا و دشمنان او مصاحبه کردم.

همسر او نیز هیچ محدودیت و یا اعمال کنترلی بر نوشته‌های من نداشت. و همچنین از من در مورد چیزهایی که می‌نوشتیم سوالی نمی‌پرسید. در واقع او قویاً از من می‌خواست که در مورد اشتباه‌های جابز واقعیت را بنویسم، او یکی از باهوشترین افرادی بود که من تاکنون دیده‌ام. همسرش یکبار به من گفت: «قسمت‌هایی از زندگی و شخصیت جابز شدیداً آشفته بوده و این یک واقعیت است.» سپس ادامه داد: «شما باید آن قسمت‌ها را ماست‌مالی کنید، او در چرخش و عوض کردن جریان بسیار

ماهر است، جابز داستانهایی زیادی در زندگی‌اش دارد که من از شما می‌خواهم از روی صدق و دوستی به آنها نگاه کنید.»

خواننده باید قضاوت کند که من در انجام این امر موفق بودم یا نه. ممکن است بعضی از افراد وقایع را جور دیگری به یاد بیاورند و یا فکر کنند که من در دام حوزه تحریف واقعیت جابز گرفتار شده‌ام. وقتی من کتابی در مورد کسینجر می‌نوشتم فرصت خوبی بود تا برای انجام این پروژه آمادگی پیدا کنم. من متوجه شدم که مردم نسبت به جابز احساسات مثبت و یا منفی زیادی دارند، اما من سعی کردم که راه اعتدال را پیش گرفته و از زوایای مختلف به قضایا نگاه کنم.

این کتاب در مورد زندگی فردی است که یک کارآفرین خلاق بوده و در شش مورد زیر انقلابی ایجاد کرده و آنها را به کمال رسانیده است: رایانه‌های شخصی، تصاویر انیمیشن، موسیقی، تلفن، تبلت و انتشارات دیجیتال. در یک هفتم فروشگاههای خرده‌فروشی، جابز اگرچه نتوانست تغییراتی بنیادین ایجاد کند، اما نتوانست تصورات آنها را از فروش عوض کند. به علاوه او نتوانست فروشگاههای را برای برنامه‌ها ایجاد کند که فقط یک سایت بود. در طول این راه او نه تنها نتوانست محصولات انقلابی ایجاد کند بلکه شرکتی ساخت که در آن طراحان خلاق و مهندسان بی‌باکی کار می‌کنند که ذهنیت روشنی نسبت به آینده دارند. او شرکتی را در گاراژ خانه‌اش بنا نهاد که اکنون تبدیل به باارزش‌ترین شرکت دنیا شده است. این کتاب به نظر من کتابی است در مورد نوآوری در دورانی که آمریکا در فکر حفظ نوآوری‌های علمی خود است و سایر کشورهای دنیا در حال پیشرفت روز افزون می‌باشند. جابز به عنوان نماد نوآوری، تصور خلاق و ابداع جایگاه خودش را محکم کرد.

او می‌دانست که بهترین راه برای ایجاد ارزش افزوده در قرن ۲۱ ترکیب خلاقیت و تکنولوژی است. بنابراین او شرکتی ساخت که در آن تخیلات با شاهکارهای مهندسی ترکیب شدند. او و همکارانش در ایل قدرت این را داشتند که متفاوت فکر کنند: «آنها به جای ساخت دستگاههایی که مردم نیاز داشتند، به فکر ساخت دستگاههایی بودند که مردم نمی‌دانستند که به آنها نیاز دارند.»

او یک رئیس یا انسان نمونه نبود که بقیه بخواهند از او تقلید کنند، اما شخصیت، شور و اشتیاق و محصولات او همه به هم مرتبط و متصل بودند، درست مثل سخت‌افزار و نرم‌افزار ایل که به یکدیگر وابسته‌اند و یک سیستم یکپارچه را تشکیل می‌دهند. داستان زندگی او، هم آموزنده است و هم عبرت‌انگیز و پر از درس‌هایی است از نوآوری، شخصیت، رهبری و ارزشها.

داستان هنری پنجم شکسپیر یا صحبت از شاهزاده‌ای شروع می‌شود که پرشور است اما حساس، سنگدل است اما احساساتی، الهام‌بخش است اما مبتدی، او برای صعود و پیشرفت کردن باید از آتش رد می‌شد. در مورد استیو جابز راه پیشرفت کردن فقط اختراع بود. او دو تا پدر و مادر داشت، ولی در اثر اختراع و یادگیری توانست سلیکون را تبدیل به طلا بکند.